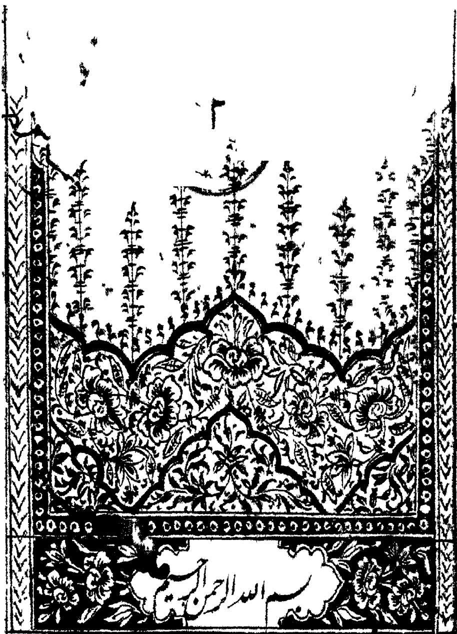
الحمد لله والمنة که

کتاب مستطاب انتخاب

شرح قطعۂ محتشم عالی

از تصانیف میر غلام علی متخلص بآزاد بلگرامی

بتاریخ بیستم محرم الحرام روز طبع شد



رباعی یارب یارب بمن احسانم کن :: مشمول عنایت فراوانم کن

عمریست که طبع من ملالت زده است :: از جنبش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمایر ظریفان صحیح الفطرت و حریفان بلند فکرت مویدا باد که ممتحان قطعه
هزلی در کتخدائی کارخانه پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم مستعد
خود نمایان ساخته بین الظرفا مشهور است و در سفائن صاحب طبعان مسطور
فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی از
این قطعه می طرازد و ساز گفتگو مخالف قانون خود می نوازد زیرا که زبان
فقیر با کلمات هزل ناآشنا است و مزاج غنا کشیده و درین صحبت بغایت نارسا
اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و در با وصف گذارش معاذ

خاطر دوست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان نکته بین هم لب بکلمات طیبت گشوده اند و زنگ ملال از آئینه خاطر سامعان زدوده اکنون مُهر سکوت از زبان بسته میکشاید و یاران ظرافت دوست انشراح می افزاید مخفی نماند که کامکار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر ست و مادرش فرزانه بیگم خاله پادشاه بود اگرچه هم سلطان عهد منصب امیر انتظام داشت اما ساده لوحی او شهره آفاق بعد فتح حیدرآباد باجبیه مظفر که وزیر سلطان ابوالحسن بود انجا کتخدا گردید نعمتخان عالی قطعه غرای زطوری خان میر کورمی پرداز و به آتش زبانی انجمن خوش طبعی گرم میسازد قوله کتخدا شد بار دیگر خان عالی منزلت باکمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین نعمتخان اول حکیم تخلص میکرد و ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم ست تبدیل تخلص اگرچه از نظم قطعه ست بجای عالی منزلت کاش والامنزلت می گفت چه معنی خان عالی منزلت این هم میتواند شد که شان لصفائی که عالی دارد متصف او بهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده بجنس صفات عالی ست و اگر بعد از نظم قطعه ست ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات یافته در قعر چاهی می افتد صدور این لفظ از زبان

صاحب قطعه یادداشت عمل کرده است علی بن تجوی عجیب است عظیم و مخالفت

امرست ناشایستم خنده بر مردم زدن کل سوای خود چیدنست و بزه

در سی ابناء جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن بجنگس شیشه ناموس

شکست که آبروی خویش ریخت و بار و پود دنیا است که سررشته غیرتش گسیخت

قوله عیب مردم فاش کردن بد ترین عیبهاست عیب گو اول کند

بی پرده عیب خویش را از سر نو نرد و صله [illegible] زند بازی

چرخ دغا بازش نیاز دکرسنین سنین با لضم در بازی نرد اینست که در

مراو هزار مهره قید سفت و دنباله دار را فقط اهرا و دنباله را نشین مهره

گروه اید و سنین موافق قاعده تصریف تصغیر سن خواهد بود و نه تصغیر سنان

سن بالفتح و تشدید نون و به عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن

مراو ازان سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن و زن

سن سنان و نیزه را بجا استغفاد میشود که سن تخفیف نون فارسیست نون را

تشدید داده تصغیر کردند سن با لکسر در عربی شالخ چاریار را گویند سنین تصغیر

باشد بمعنی هم تواند شد ابن قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین با عتبار

تحقیر جولیت خان مناسب واقع شده قوله مهره و دست سد رنفیند که

گشادی سود دهد میرند بر تخته از ترس لیغان کعبتین ضابطه

نرد بازان است که کاسه برای آوردن نقش مراد

مراد و مولی کعبتین را بر تخته میزنند و بعد ازان می آمد آنچه حاصل
معنی آنکه چون مهره خانه حرکت نمی کنند از ترس حریفان کعبتین هم
تخته سیمین گردون میزنند که اگر بفتح غیبی کشادی رسد مهره
ورشکسته نقد و از سلوک براه مقصود باز نمانند قوله زاد را درهم
پشت از ساق عروس ماند اهم بحیان بر گردنش مانند چون ساق عروس
تمام حلول است مشهور چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول
مسافران این سبیل است زاد را از ساق عروس بر پشت بست اما استیلای
ضعف نگذاشت که جاده مقصد بپیماید و حرکت نتوانم بعمل آید ناگزیر
زادی که بر داشته بود مانند دین ادا ناکرده بر گردن ماند چون کار
سفر نیاید قوله نفقه و کسوت بسر افتاد و نگرفته جهاز + قد رجع من
البلده بخفی حنین + حنین بالضم نام موزه گری صاحب صحاح گوید
اعرابی موزه حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب آمد و از کوچه
دیگر بر سر راه اعرابی رفته احدی الخفین او بخت عیش رفته موزه دیگر را
انداخت و کمین کرده نشست اعرابی موزه حنین را دیده گفت چه شبیه است
بموزه حنین اگر موزه دیگر با این میبود می گرفتم چون پیش رفت
موزه دیگر را افتاده یافت و از پشت شتر فرود آمد و راحله را بست
برای گرفتن موزه اول رفت و در گشت حنین فرصت یافته شتر او را ربود و اعرا

و دموزه چنین تجانه گذشت حاصل یعنی آنکه شوهر در تحسین نقوی زر بسیار

صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهاز بدست نیامد الا او را خفت

یعنی و ساق عروس مثل عرابی که شتر برباد داد و مونه چنین

آورده علاوه آنکه نفقه و کسوت زن بر سر افتاد و ولی امید او بدلی

مصارف بیفاید بیش آمد در مصرع چهار نقص واقع شد یکی سکون

عین رجع دوم وقف های بلده سوم تشدید یا خفی چهارم ادخال الام و

بسم چنین تلمیح را این عبارت هم ادا می توان کرد ع عاد طماع حقیقیا

العقل مع حقی حنین مع لسکون عین هم آمده چنانچه در قاموس است

قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس + از کم و کیف ی

کفت این متی میکفت این در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله

میکویند و مقولات بحسب استقرا منحصر ست در عشر که کم و کیف و

و این از انجمله ست کم دو قسم ست متصل و آن مقدار ست یعنی طول و عرض

و عمق و منفصل و آن عدد ست کیف چگونگی را کویند و این عبارت از

زمان و مکان ست معنی بیت آنکه سخنان عشرت که درمیان داماد

و عروس آمد همین بحث مقولات عشر بود داماد کم میکفت یعنی مقدار

طول و سطر را میباید بر تقدیر کم متصل و چند را میشاید بر تقدیر کم

منفصل نیز داماد کیف میکفت یعنی صلابت که از کیفیات ست چگونه

[illegible]

پر امر غوب گشت و عروس رجوابستی میگفت و این نفی اصل کار کی
میشود اینهمه وقت صرف شد چند چون میگوئی کجاست آن طول
ستمگری که هیچ بنظر نمی آید قوله آن سند از جبر او در این لیل اختیار
این سخن هم در میان ماندست امر بین بین مراد از جبر مذهب جبریه
ست که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات
جماد میپندارند و مراد از اختیار مذهب فرقه قدریه ست که برای
بنده قدرت مستقل اثبات میکنند و بنده را خالق افعال خود میدانند
و مراد از بین بین مذهب اهل حق ست که صدور افعال عباد را به هر دو قدرت
یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده
را کاسب میگویند حاصل معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ
اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را سند خود ساخت و عروس
چون مطالبات عبد را دید برای مطالبه حق خود و مقابله حجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر اراده
و قدرتی هست بکار مشغول شو اینهم درمیان ماند و بدرجه ثبوت نرسید و
محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهلسنت که امر بین بین است
فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب حمله کرد و قدرت خود را صرف نمود
اما حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

را نظرف خفتن نباشد زیرا طرف بمردانستن شرط باشد و وقت ایجاب و
قبول از جانبین شرط باهم بیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد
یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت نرود که خواب
راهزن راهروست و از طرف عروس نباشد و خفتن نباشد همواره
مستلقی بوده هدف را به نظر تیر حاضر دارد قوله گفت بهر
من جهاز آورده کاید بکار گفت آری هم چکلیش آورده ام هم کلبتین
چکلیش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که
در غزلی مطرقه گویند و کلبتین بفتح کاف تازی و سکون
لام و کسر بای موحده و تای فوقانی ابزاریست یعنی مستحق جهاز
همان امادی است که بخدمت عروس تواند پرداخت تو که هیچکاره
جهاز سزاوار آلات تعذیبست مقصد آنکه دندان خان را
از ابزار باید برآورد و بر سرش چکلیش باید زد که هرزه گوی البتیا
کرده چه ایتقسیم یا دافش هرزه گویانست قوله گفت خان
الصبر مفتاح الفرج را ساکن است اکثر استعمال مفتوحش کند ای
نوعیست فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است
و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم فرج بمعنی کشایش
بالفتح است و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان است بدعای خود

خود آنکه فتح سیر متصل بسکون می در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی
آنکه خان با زن سیر را دید که کلید قفل خود که از من میجوئی با تست یعنی صبر
جستجوی صبر کن که حرارت قوت شهوانی من بحرکت می آید و کثرت استعمال
قفل ترا نیک بسته را می کشاید و تخاطب خان با زن بخطاب زعم زن کردن است
قوله گفت زن شد حرم مستیم نیست شد و زیره درازمحالات است فتح الباس
احدی الرحیمین و درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده الیاس
احدی الرحیمین مثل است یعنی زیرآنچه اول کامیاب است و ثانی ادوم
تا امید که صاحب لاش یابی شد و درامن ازرام میگیند و این مثل معتبر
نیست که این کس را در کشمکش و تذبذب می اندازد و زن میگوید که در
نظر من یقین شد که در عضو خوابیده تو شد و مدی و زیره که دلی نیست فتح
الباس که نتیجه امور تلفه است از جمله محالات است بااین هم را اخلیقو النشد که
الیاس احد الرحیمین قوله گفت دخلی میکنم بشنو و قسم آمد حلول هست
سریانی و طریانی بنابر مذهبین حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح
ثوب که در اجزای سطح ساریست و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط
که بجائی خود ست و از محل خود متجاوز نیست از فنا اهر کلام ناظم مستفاد
میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طایفه قائل بقسم اول
اند و فرقه قائل بقسم ثانی و حال آنکه اختلاف در مذهبها منقول نیست

پس معنی بیت را در محلی مردود باید آورد که اختلاف را مصداقی
و محلی تواند شد مثلا متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند
که نقطه حادث میشود وقت تماس کره بسطح و نظیر این آنکه نقطه
عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا
با انقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند
که انقسام حال با انقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول
نقطه منقسم میتواند شد بالاتفاق در این صورت تقریر معنی بیت چنین است
که و اما گفت دخلی یعنی دخلی و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی
که آنرا متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود
کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آنرا تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد
میکنند پس من هم که خود را بسطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی
اگر بوقوع نیاید چه مضایقه حلول طریانی که نفس لازم است حاصلست قوله
گفت تو شکل عروس از هندسه کو خوانده ضع عموداً فی المثلث قائماً با[illegible]
شکل عروس اینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی
مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما
مناسبت او با معنی که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که عمود
اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر

دیگر حادث شود و در جنب آن زاویه قائمه که آنرا قائم نیز گویند و عمود
قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث متقاطعین یعنی ملتقای
خطین مسند صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او وضع عمود الخ
ظاهر نمیگردد و مناسبت صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر
جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست که مربع وتر زاویه قائمه مثلث
مساوی مجموع مربعین ضلعین مقعد پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم بر
مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد بهیئت ابنای جماع
باین عبارت آمده جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد
که هر دو ساق عروس و ضلع متساوی اند که در ملتقای آنها زاویه حادث شده
خطی در عرض محل جماع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود و تر اوست کما الظاهر
عند من یرجع الی وجدانه نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس
وجه مناسب اعتماد و تشبیه او و تشبیب را باعتبارات عامه مجموع و مفهوم اصطلاحی
عمود صادق می آید بر آن النسبة تر زاویه نسبت بزاویه کما لا یخفی علی
الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس برای اثبات دعوی خطی مستقیم می
کشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و بین متقاطعین یعنی منتهای
خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متقابلین گویند میرسد و محاذی قضیب محل جماع که عمود است
و خط مستقیم از خط عرض محل جماع که وتر زاویه است و از آن شده زاویه که در ملتقای ساقین منتهی

بیکر دو دو سیر سه بر او ببین که درین که داخل مکان مخصوص اند و تشبیه بکلیتین

بستان و یکی بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین بسبب خطین که عرض زاویه

بالتقای خطین حاصل میشود و مناسبت تمام ازین است و محل نا ظم قائما صفت کا

است یا حال بود کره از عمود که در عبارت مفعول است اگرچه تجرید حقیقت

فاعل در بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق لمتقارن و امثاله و تعلق بقائما

لغو است کما ظهر من التقدیر السابق و بآید دانست که آنچه مقدر شد

بجز تقدیر نیست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه گرفته شود و میتوان گفت که مراد

دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هر گاه خطی وسط قائم شد

ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی دو خصیه جدا شد

و نقطه محل قیام نیز دو اعتبار بید انجامند گردد باعتبار طرف یک خصیه است

و باعتبار ظرف خصیه دیگر پس این نقطه را اگرچه واحد بالذات است هر دو

نقطتین میتوان گفت و مفید است بنقطتین بدین که ترتیب بعد عرض مجامع

که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد ازین نقطتین خصیتین بانداز نسبت

و اینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو انظر جهت یک لقمه اند همچنین

خصیتین در حکم یک عضو است بدلیل مسائل شرعیت و جواز تثنیه خصیتان

بحذف تا از جهت کراهت اتیان تا در خلال کلمه واحد انعقاد نسبت

که خصیتین بر کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرود افتاده

افتاده شاید هنگام طلوع موسم زمستان بوده باشد یا شاید بسبب آنکه حضرت

بالاخره اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال و تمامی گرفته قوله گفت

انتظار ساعتم معنی قرار است شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین طالع در

اصطلاح منجمین رجی را گویند که از افق مشرق در صبح برآمدن باشد پس

بالبیت شمس طالع مکسوف است سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت

و رجعت و اقامت آفتاده بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره بهر دو و اختیارات

اهل تنجیم از برای زفاف بدست و بودن ماه در بطین نحوست حسب لوایح القمری از دست

مباشرت باید که قمر در حمل و اسد جدی میزان باشد که آن دلیل و دیم

نسیا ولی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است خانه میگوید

بالفعل شمس در طالع زهره راجع است و فارغ نیست با و بطین را استظار این ساعت

میکشم در وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا یعنی

یوم القیام + در مصرعه یا برای ربط است یا یعنی ساعت یعنی یوم القیام

شد ساعت قیامت هم آمده قوله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها

عروس میگوید لقاء صادقت است که کار بالفعل واقع شود حضنی که از دو

منجمین یعنی میکنی و کار افرو را بقدر اجرای امکنی خداوند حرکات کواکب

موافقت خواهد کرد و وقوع این شرطی سبب خواهد شد پس ساعت شد یعنی

یوم القیام شد و عهد لقیا آمد قوله ... مستقبل لیکن اینست

رف این اشاره ست بایه کریمه یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ

و مراد از مستقبل زمان آینده معین بقرینه اقتباس یعنی هرگاه مراد نوع

از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میکوید که یوم تاتی السماء بدخان مبین

بر خوان صیغه مستقبال که نص روز قیامت باشد بلفظ کن قوله گفت

نزدیک ست اینهم اینهمه تعجیل چیست شرح میگوید اینهمه تعجیل چه میکنی

قیامت هم نزدیک ست که اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیدًا وَ نَرَاهُ قَرِیبًا

قوله گفت انسان از عجل شد خلق ای عجل القرین عروس میگوید

چرا شتابی میکنم که حق تعالی می فرماید خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ یعنی عجلت

خمیر مایه انسانست و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین

بالضم قاف شاخ تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست

ست عروس کنایه بشوهر میکند و میگوید ای گوساله که صاحب شاخ چه یعنی بیر

نابالغ گوساله سن پیر شده و کاو نشده گفت من مستقبل از زمان حتم

حکم کرده داخل و خارج شود وقتی که باشد نصرتین مستقبل و اصطلاح اهل

رمل مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده منظور باشد یعنی این کار

فی الحال نمیشود و تا مدتی باو که در زمان آینده حاصل چیست گفت دخول و

خروج که منتهای ما مول ست وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی باو یعنی

اعداد شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل نصرة الخارج بر آید که در علم رمل سعد

اند و باعتبار دخول و خروج با زفاف مناسبت دارند و باعتبار
معنوی لغوی در تصریح تن لطیفه دیگرست یعنی کار از یک کس نمی‌شود
بیاری هر دو تن یعنی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملامت
چرا باشد محتمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله
از طبیبی هم دوای خود ستم نادیده گفت + از برو و تهای تو بیدا ست
ضعف کلیتین + کلیه بضم کاف عربی گرده کلیتین تثنیه مقوله خان
ست عذر خود پیش زن میکند که من حکیم طبیبی حاذق مرا نادیده
گفت که کلیتین تو ضعیف واقع شده از ین سبب رگ گرده
رجولیت هم سستی بهم رساند لیکن خاطر جمع دار که بتجویز طبیب معالجه
می پردازم و آب فته را در جوبار می آرم قوله ساخت زر عربی معجون
وجوز و زنجبیل + تودری و دار فلفل سعد و قسط و بهمنین زر عربی بلسنیت معجون
مقوی گرده یعنی خان بغرمودهٔ طبیب عربی از ین ادویه ثمانیه مرتب ساخت معجون
را اقسام ست این نسخه با نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق نظر
بخصوصیت مزاج اجزا کم و زیاده میکنند اگر چه این نسخه تجویز مقراوض ست
اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی ست و میرزا محمد از خاندان طبابت
ست اسلاف او در شیراز از اطبای پیشکی مشهور بوده اند پدر ش حکیم فتح الدین
عم حکیم محسن خان ست که در هندوستان با شاه عالم و وقت شاهزادگی مصاحبی نموده اند

و پسرش حکیم حاذق خان پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک ممتاز شد

و در عهد محمد شاه بمنصب پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب مخصوص و از آن

گذشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمده گویند مرزا محمد زمند متولد شده در صغر سن

همراه پدر بشیراز کسب کمال نموده برگشت در سلک ملازمان خلد مکان انتظام

یافت نخست بخطاب نعمت خان و داروغگی باورچیخانه خوان اوان جمعیت مهیا

داشت ثانیا بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر ابرو در دست

او بود و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان نوازش یافته اند و نخست و

بتحریر شاهنامه مأمور گردیده و در سنه احدی و عشرین و مایة و الف ازین عالم

درگذشت قوله گفت ای ایها الناس یکبار ازین بشنو چاره افصد

و او اجین است کی صدغین در مزاج بانگ شاه آل که در مردم جابدن

میشود کی بالفتح داغ کردن صدغ بالضم ما بین چشم و گوش و صدغه با

در امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو فصد و اجین همه مثل

است که وجود معطل و تیغ نگاه آن کی صدغین محض مرا بی فایده آورده

چه کی صدغین مقتضی هلاک نیست بلکه باعث بعض امراض است تا و بالا

ضعیف میتوان کرد که در کی صدغین الم است و در اینجا اهلاک و

اهلاک هر دو مقصود است قوله جمله امم را مدرسه کردی تعالی چاره تا

همه بان آمد بدرا گفت که سم کوتین کوتیز بالفتح و زای معجمه کو

بارہ کہ در ہر دو جانب سر حلقوم باشد یعنی جملہ مرا کہ جای سخنان معاشرت بود و لمباحثہ علمی مدرسہ ملایان ساختی کاش ملا اسبب در ہم داشتی دعلت نقصان ملا اوست ثانی بیان میکند قولہ و خلہا در موسیقی کار ملا او تو تحت اللفظ و اغلاط گشتہ چون ملا حسین ملا زادہ خطای مجسطی مختصر معانی مشہور ست کہ بکمال تدقیق او سخن را بہ اتمام موسیقی میرساند و ملا زادہ در اصطلاح نو دو او باشد کہ تناسل را گویند و ملا حسین صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف مشہور ست کہ سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم میرد از قولہ شد دراز این بحث تا بحر از زیاد حجتی محکم بیار در رفع سازند و شنو در شین تحجار از حجت زیاد الہی می آرند و خواستو آنرا انکار میکند مدعا او چون بحث عاجز شد و سر بحجتی کہ آورد عروس آنرا رد کرد و حجت الہی بعاجز نانی آمد بالکہ تحجار می ارند اعاجست مثل مشہور ست ع الخنان برکبر برادر ناز قولہ جمع گشتن شد بجان شوار و برسن تثنیہ قافیہ تنگ نماندہ ہر دو جا حقیقتین جز کلمہ انحصار ست وجہ انحصار در ینجا انیکہ عضو ثالث از تعطل حکم عدم بہم رساند وجہ انحصار در تثنیہ انیکہ یکی از کثرت استعمال بیکار شد جز این قافیہ دیگر پیش او نماند و بین در لفظ تثنیہ و جمع مناسبت آورد قولہ باجز و کفتم سخن را دستکاری شد جمع بیست ابل و ل بود تاریخ گفتن فرض عین شد بدیل ابل دل در مصرع بالی

الف مینماید مثلا چنین گفته شروع بیت خورش طبعان بود تاریخ گفتن در
حین سقط توله حیف مدرا ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت نحو جایز کرد اینجا
التقای ساکنین سال کتخدائی کامگار خان از مصراع تاریخش بعد می آید سنه
تسع و تسعین الف مستفاد میشود خلد مکان قلعه گلکنده حیدراباد در سنه ثمان و
تسعین الف فتح کرد و از اینجا بوضوح پیوست که کتخدائی کامگار خان با دختر سید مظفر
وزیر ابوالحسن والی حیدراباد یکسال بعد فتح واقع شد و در مصراع نحو جایز
کرد اینجا التقای ساکنین یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد حرف را ابا ماده
تاریخ مدغم یعنی ضم کرد حرف مد را اصطلاح اهل صرف الف و واو و یا را گویند
اینجا حرف مفرد آورد زیرا که مراد یک حرف است و آن الف باشد بقرینه آن
با آنکه در رفتار حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزه التقا که بشکل یک حرف ملفوظ
در تاریخ یکعدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف می آید حساب
نکنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که لفظ آن سخن را با ماده
تاریخ شعری نیست که جواز التقای ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است
ایراد لفظ نحو درینجا بیجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و صواب آن
الست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر
در علمی دیگر مذکور میسازند و از اینجا است که بحث از التقای ساکنین مطلقا در صرف
میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقای ساکنین آخر کلمه که با مجاورت کلمه

دیگر عادت شعرا و بحث نحو هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و
نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانکه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید گفته که
التقای ساکنین بر حد خود در هر گاه در محل مخصوص التقای ساکنین التقای
جا بنین است و نحویان بحث از التقای ساکنین کلمتین میکنند اما لفظ نحو مبنا است
افتاده باید دانست که التقای ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغه تثنیه و جمع
حاضر مونث و جمع نحاة آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی بخلاف
جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف و او
که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید فعل میکند جمع گشته اگر نون عروس ثقیله
گیرند باعتبار رشته‌ای که در کار میکنند پس مراد از نحو مذهب جمهور نحویانست این التقا
نزد ایشان جایز اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار رشته چه پیش از این
وقت ایجاب بعد قبول شرط در میان آمده بود که این عطف نعلین تا شد پس مراد از
نحو مذهب یونس است که جواز این التقا نزد اوست چه شعر نکته اما این مغل
کردند باز گفت مغل ان بیت از زفافش هجر از بار او حین به مصرع ثانی
تاریخ ثانی است در این مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته بود عبارت
تاریخ در ضبط در آورده و معنی که از معنی عبارت توان بر آورد غیر از این بغلط
نمی آید که حین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک عمر را اطلاق میکنند بر فنا
که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عمر بر منع از کار است که کسی اجل

آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن تعبیر از آن اندر حق السبت یعنی جماع معصوم

بنا بر السنت که نکهت آن اما دور از عزل کرده گفت که عزل و ممنوع شدن از آب

کار بیش از رفقا یعنی بیش از حمل و حل بولی نصیب عزل کردن مثل آنست که بناز او

و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موؤدة خفیة و معزول آن شد و مرد را عبث از حیات

و تمام بدان بیماند که باز آورده را هلاک گرده گویند و صلی عدم او در حکم عدم حیات

کنند و معنی دیگر آنکه وا ما دیس از رفقا از بس ضعف و امساک بر خود بجهت الیت

فرو افگنند اگر چه عزل هم آب از مرد بیرون میزند و بیرون می آرند اما بعد وقوع کام مشهود

پس آب بجهت او و عزل گفتن از آن قبیل است که باز از اهلاک شده مرده گویند قوله خوانم

خانه جمله گفت اسحق معنا طلب آمدن خواندن عالم پس فهمیدن حرین مین

را گویند حاصل جواب آنجا آنکه جمله کلام عجوس سخن و جناب خبر و خبر رتبه ادام

بلکه سخن تمام و بسنیم پس صله از کیسی با مطلبیه و قدر ملبیت افتد باشد قوله خوانم

ایها الناس شما این قطعه را در خور حا صله بخشند همه تا بعین یعنی ار ک

تا هر از خدا بدید ه کوی مس طول کشید از مرتبه اجابر تبه لوف سبحه قرو آنجا

ریحیت و خاتم جو جماعت صهبا ارا در سبحت معهد امید نم که لطف عالم

خاص امیوز و مزین جام اسجنیها فع سازد استغفر الله اتوب

الیه التوب الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

شرح قطعه عالی تصنیف ابوالفضل علامی تمام شد بتاریخ دهم شهر شوال سنه ۱۲۰۹